

بررسی عنصر شخصیت در داستان/این شکسته‌ها اثر جمال میرصادقی^۱

محمد بارانی^۲

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سیستان و بلوچستان

احسان خانی سومار^۳

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده:

ظهور داستان کوتاه در اروپا، به شکل و الگوی امروزی مربوط به اوایل قرن نوزدهم است. داستان نوظهور به شکل امروزی ساختار مشخصی دارد و در واقع نویسنده را مجبور به رعایت اصول و عناصری چون پیرنگ (طرح)، درون‌مایه، موضوع، شخصیت و شخصیت‌پردازی، زاویه دید، صحنه و صحنه‌پردازی و... می‌کند. شخصیت و شخصیت‌پردازی به عنوان یکی از عناصر اصلی ساختار داستان و پیش‌برنده آن به سمت خلق اثری جذاب و تأثیرگذار، دارای اهمیت و جایگاهی خاص است. داستان/این شکسته‌ها اثر جمال میرصادقی (نویسنده معاصر) از جمله آثار موفق در شکل نوین داستان‌نویسی است که نویسنده در این اثر عناصر داستانی را به شکلی قابل‌تحسین به کار می‌گیرد. این پژوهش به عنصر شخصیت و شخصیت‌پردازی در داستان/این شکسته‌ها می‌پردازد و با روش توصیفی - کتابخانه‌ای در این اثر شخصیت‌های داستان را تحلیل می‌کند. بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد که نویسنده داستان/این شکسته‌ها تقریباً همه انواع شخصیت‌های داستانی را در داستان به کار گرفته و از شیوه ترکیبی شخصیت‌پردازی برای ایجاد فضای کافی در داستان استفاده کرده است.

کلید واژه‌ها: داستان، ساختار داستانی، شخصیت‌پردازی،/این شکسته‌ها.

۱. مقدمه:

امروزه داستان از پرخواننده‌ترین شاخه‌های ادبیات است که بسیاری از نویسندگان برجسته بدان روی آورده‌اند و در این عرصه طبع آزمایی نموده‌اند. با فاصله گرفتن داستان‌نویسی مدرن از شیوه‌های قدیم روایت و حکایت، داستان نیز شکلی مدرن یافت و نویسندگان به نگاهی تازه از روایت داستان رسیدند. ساخت داستان نوین، الگوی خاصی را طلب می‌کند و مادامی که داستان‌نویس در آفرینش اثر خود این الگو را دنبال نکند، به توفیقی دست نخواهد یافت. در الگوی داستان‌نویسی نوین عناصری وجود دارد که به داستان چارچوب مشخصی می‌دهد. بر همین اساس یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های داستان امروزی، داشتن چارچوب مشخص است؛ شماری از عناصر و عواملی که به داستان چارچوب می‌بخشد و به نویسنده کمک می‌کند تا اثرش رنگ داستانی به خود بگیرد، از این قرار است: داشتن موضوعی واحد، وجود درون‌مایه مؤثر بر ذهن خواننده، خلق شخصیت‌های قابل باور و رعایت شیوه صحیح شخصیت‌پردازی، انتخاب نوع دیدگاه مناسب در شیوه روایت متناسب با محتوا و شخصیت‌های داستان، صحنه‌پردازی معین و مشخص، رعایت ثبات لحن در داستان و تناسب آن با موضوع و عدم تغییر بی‌جا در لحن داستان و... شاید بتوان گفت که از میان عناصر داستانی، شخصیت‌های داستان نسبت به دیگر عناصر دارای اهمیت بیشتری است. میزان اهمیت این عنصر داستانی از آنجا ناشی می‌شود که خواننده از اول تا آخر هر داستان با شخصیت‌های آن مدام در ارتباط است؛ به آنها نزدیک می‌شود و احساس آنها را در خود می‌بیند و حتی همراه با آنها شاد می‌شود و یا می‌گریزد. جمال (حسین) میرصادقی از داستان‌نویسان موفق معاصر است که در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. او فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیات و علوم انسانی در رشته زبان و ادبیات فارسی است. میرصادقی در دوره دراز کار نویسندگی خود، داستان‌های کوتاه و بلند بسیار و چند رمان نوشته است. «میرصادقی را باید یکی از داستان‌نویسان ناب ایران دانست که تمام هم خود را مصروف داستان‌نویسی کرده است. بعضی از داستان‌های میرصادقی به زبان‌های اروپایی ترجمه شده است.» (امین، ۱۳۸۴: ۱۷۲) این شکسته‌ها عنوان داستانی به هم پیوسته و از جمله آثار رئالیستی جمال میرصادقی است. نویسنده در این داستان با ظرافتی خاص، ارزش‌های اجتماعی نظام خانواده و نقش اعضای آن را در هدایت خانواده و جامعه بیان می‌کند. از آنجایی که داستان رئالیستی ریشه در واقعیت اجتماعی دارد و طبق گفته مؤلف کتاب رمان چیست «واقع‌گرایی (Realism) به مفهوم ساده‌اش، یعنی جزئیات زندگی را دقیق و کامل منعکس

کردن. ارائه جزئیات زندگی از جمله کارهایی است که ادبیات داستانی می‌تواند انجام دهد» (سلیمانی، ۱۳۶۶: ۱۱۰). ریشه در واقعیت داشتن داستان رئالیستی، نویسنده داستان را ملزم به رعایت نکاتی می‌کند تا داستانش واقعی و قابل قبول جلوه کند. رعایت این نکات در تمام عناصر داستانی ضروری به نظر می‌رسد. از عناصر مهم داستانی، شخصیت است و می‌توان گفت که واقعی بودن شخصیت‌ها و قابل قبول بودن شخصیت‌پردازی در داستان، نسبت به دیگر عناصر دارای حساسیت بیشتری است؛ به عبارتی دیگر هرچه شخصیت‌های داستان و اعمال آنها واقعی‌تر به نظر برسند، داستان ریشه بیشتری در واقعیت خواهد داشت. شناخت صحیح و درک و تحلیل درست شخصیت‌های هر داستان می‌تواند خواننده را تا حد زیادی با فکر و عقیده نویسنده اثر آشنا سازد و راه یافتن به عوالم هر اثر از مهم‌ترین اهداف خواندن آن به حساب می‌آید؛ بنابراین بررسی عنصر شخصیت و شخصیت‌پردازی در داستان/ این شکسته‌ها اثر جمال میرصادقی در شناخت بهتر این اثر و به طور کلی در شناسایی تفکر نویسنده این اثر امری ضروری به نظر می‌رسد.

۱-۱. پیشینه تحقیق:

در زمینه بررسی عناصر داستانی کتاب‌های زیادی چون تأملی دیگر در باب داستان (۱۳۶۲) ترجمه محسن سلیمانی، عناصر داستان (۱۳۸۸) اثر جمال میرصادقی، جنبه‌های رمان (۱۳۶۹) اثر ادوارد مورگان فورستر^۱، منشأ شخصیت در ادبیات داستانی (۱۳۷۱) اثر شیرین دخت دقییان و نیز مقالاتی نوشته شده است که از بین آنها می‌توان به «بررسی عنصر شخصیت در حکایت‌های بوستان سعدی» از اکبر صیادکوه، مجله علمی - پژوهشی بوستان ادب، شماره دوم (۱۳۸۹) و «بررسی و تحلیل رمان بیوتن با تأکید بر عنصر شخصیت و شخصیت‌پردازی» از مصطفی گرجی، فصلنامه تخصصی پیک نور، شماره اول (۱۳۸۹) اشاره کرد، اما کتاب یا مقاله‌ای که به بررسی عنصر شخصیت و شخصیت‌پردازی در داستان/ این شکسته‌ها پرداخته باشد موجود نیست و این مسئله ضرورت پرداختن به این بررسی را در داستان/ این شکسته‌ها ایجاب می‌کند.

۲. درباره داستان/ این شکسته‌ها:

موضوع داستان/ این شکسته‌ها مصائب و گرفتاری‌های خانواده حجّت‌الله خان است. حجّت‌الله خان در هنگام مرگ، خانواده‌اش را به حاج آقا، برادرخوانده و دوست خود می‌سپارد؛ اما حاج آقا با

سهل‌انگاری نسبت به این خانواده، آداب امانت‌داری را به درستی به انجام نمی‌رساند. او در برابر گرفتاری‌هایی که این خانواده با آن مواجه می‌شوند، عکس‌العملی برخاسته از حسّ دلسوزی پدرانه از خود نشان نمی‌دهد و همین رفتار بدون احساس مسئولیت از جانب حاج آقا و بی‌تدبیری کوکب خانم (مادر این خانواده) باعث می‌شود که بنیان خانواده حجت‌الله خان از هم بپاشد. راوی این داستان جعفر (از شخصیت‌های فرعی داستان) است که تقریباً در همه جای داستان حضور دارد. شیوه روایت در این داستان، زاویه دید درونی است. در داستان/این شکسته‌ها اهمیت نقش پدر به عنوان سرپرست خانواده نمایش داده شده و به خطرهایی که می‌تواند خانواده را در نبود این عضو مهم خانواده (پدر) تهدید کند، اشاره شده است.

خلاصه داستان:

داستان/این شکسته‌ها را می‌توان به پنج بخش تقریباً مجزاً از یکدیگر تقسیم کرد. بخش اول داستان مربوط است به زندگی معصومه. معصومه دختر کوچک‌تر حجت‌الله خان است؛ با وجود اینکه به سن بلوغ رسیده است، اما رفتاری کودکانه از خود نشان می‌دهد؛ لباس تنگ می‌پوشد و حجاب خود را کامل نمی‌کند. این اعمال او باعث می‌شود که حرف‌هایی پشت سرش باشد؛ اما معصومه به این مسائل توجهی ندارد. در ادامه او با مردی آشنا می‌شود که با هم قرار ازدواج می‌گذارند؛ اما هنگامی که با این مرد به محله‌شان می‌آیند، حاجیه خانم (همسایه معصومه) که سعی در تجسس احوال معصومه دارد، آنها را با هم می‌بیند و به قصد رسوا کردن آن دو، اهل محل را خبردار می‌کند. از این پس حاجیه خانم، معصومه را برای اصلاح تربیت پیش خود می‌برد و آنقدر به او سخت می‌گیرد که معصومه ناچار می‌شود دست به خودکشی بزند. بخش دوم داستان مربوط به خاک‌سپاری معصومه است و بخش بعدی، به ماجرای دیوانه شدن حاجیه خانم و مرگ او می‌پردازد. حاجیه خانم که زنی مقدّس‌نماست، هنوز فشار روانی حاصل از مرگ معصومه را متحمل است. او برای تأمین مخارج خود علاوه بر دعا و استخاره کردن برای اهل محل، دست به ساختن معجون می‌زند. هرچند او معجونش در ابتدا مفید و درمان‌گر به نظر می‌رسد؛ اما چون پسر بچه‌ای مریض احوال با خوردن این معجون می‌میرد؛ از او شکایت و حکم دستگیری‌اش صادر می‌شود. او از این بابت آنقدر تحت فشار روانی قرار می‌گیرد که به جنون دچار می‌شود و از ترس، شبی سرد را تا صبح در حیاط خانه می‌خوابد. با این عمل دچار سینه‌پهلو می‌شود و بر اثر آن می‌میرد. بخش دیگر داستان ماجرای ملوک (دختر بزرگ‌تر حجت‌الله

خان) را شرح می‌دهد. ملوک که با مشهدی عبدالله - که دو برابر او سن دارد - ازدواج کرده است، از زندگی مشترک احساس رضایت نمی‌کند. مشهدی عبدالله با او رفتاری ناشایست دارد و با وجود اینکه ملوک بارها از دست او شکایت می‌کند و مجبور به ترک خانه هم می‌شود، اما همسرش حاضر به ایجاد تغییر در رفتار خود نمی‌شود. در ادامه ملوک به قصد انتقام از مشهدی عبدالله، رفتارهایی سبک‌سرانه از خود نشان می‌دهد که همین امر باعث خشونت همسرش می‌شود. مشهدی عبدالله چندین بار در مقابل اعمال ملوک می‌ایستد و سرانجام با وجود اینکه اعمال سخت‌گیرانه او نسبت به ملوک بی‌نتیجه می‌ماند، دست به قتل او می‌زند. بخش پایانی داستان مربوط به زندگی کوکب خانم (همسر حجت‌الله خان) است. او که بعد از مرگ شوهر و دو دختر خود، بسیار تنها می‌شود، سعی می‌کند با رفتن به سفرهای زیارتی بخشی از تنهایی خود را برطرف کند. با این اتصال معنوی، کوکب خانم گرچه داغ دو فرزند خود را بر جگر دارد و پیوسته از درد و مریضی رنج می‌برد، اما به رضایتی می‌رسد که هنگام زنده بودن بچه‌هایش این احساس را نداشت. صحنه پایانی داستان مربوط به فلج شدن یک طرف بدن کوکب خانم بر اثر سکته است. در این بخش، داستان خاتمه می‌یابد.

اهمیت و نقش عنصر شخصیت در داستان:

در علوم مختلف تعاریف متعدّد و متفاوتی در مورد شخصیت ارائه شده است. یکی از مهم‌ترین این تعاریف‌ها، تعریفی است که شلدن^۱ روان‌شناس آمریکایی ارائه نموده است: «شخصیت سازمان پویای (زنده) جنبه‌های ادراکی، انفعالی، ارادی و بدنی (شکل بدن و اعمال حیاتی آن) فرد آدمی است.» (سیاسی، ۱۳۷۴: ۷) درباره شخصیت گفته‌اند: «شخصیت در یک اثر نمایشی یا روایی فردی است دارای ویژگی‌های اخلاقی و ذاتی که این ویژگی‌ها از طریق آنچه که انجام می‌دهد - رفتار - و آنچه که می‌گوید - گفتار - نمود می‌یابد. زمینه چنین رفتار یا گفتاری انگیزه‌های شخصیت را بازتاب می‌دهد» (مستور، ۱۳۹۱: ۳۳) و در کتاب *عناصر داستان* می‌خوانیم: «اشخاص ساخته شده‌ای (مخلوقی) را که در داستان و نمایش و... ظاهر می‌شوند، شخصیت می‌نامند.» (میرصادقی، ۱۳۶۴: ۱۸۴) شخصیت از عناصر اصلی ساختار داستان به حساب می‌آید که در پیش‌برد آن بسیار اهمیت دارد. در این باره آمده است: «عامل شخصیت، محوری است که تمامیت قصه بر مدار آن می‌چرخد. کلیه عوامل دیگر عینیت، کمال، معنا و مفهوم علت وجودی خود را از عامل شخصیت کسب می‌کنند» (براهنی، ۱۳۶۲: ۲۴۲).

کتاب هنر رمان در باب شخصیت می نویسد: «شخصیت، جان رمان است. رمان بدون شخصیت همچون جهان است پیش از پیدایش انسان که حتی اگر زیباتر از رویاهای شاعران هم می بود کسی نبود که زیبایی های آن را درک کند و بستاید. جهان بدون انسان بی لطف و بی معنا است، و رمان بدون شخصیت تصورناپذیر است» (ایرانی، ۱۳۸۰: ۴۵۸). نویسنده کتاب هنر داستان نویسی معتقد است که «مهم ترین عنصر منتقل کننده تم داستان و مهم ترین عامل طرح داستان، شخصیت داستانی است. تقریباً تمام داستان ها در گسترش طرح و ارائه تم خود از شخصیت های داستانی یاری می جویند، که معمولاً انسان اند» (یونسی، ۱۳۸۸: ۳۳). نویسنده کتاب منشأ شخصیت در ادبیات داستانی نیز به اهمیت وجود شخصیت در داستان اذعان دارد او می گوید: «از آنجا که هرگز اثری ادبی بدون کاراکتر نوشته نشده و خلق چنین اثری نیز امکان پذیر نیست، شخصیت ها را باید پایه ای دانست که ساختمان یک اثر روی آنها بنا می شود. هر قدر این پایه ها با استحکام تر باشند، بنا محکم تر و پایدارتر و از گزند زمانه مصون تر خواهد ماند» (دقیقیان، ۱۳۷۱: ۱۷).

انواع شخصیت:

شخصیت از دیدگاه های مختلف به انواعی تقسیم شده است؛ اشخاص داستانی از لحاظ میزان اهمیت و نقشی که بر عهده دارند، به سه نوع تقسیم می شوند: الف: شخصیت اصلی یا قهرمان داستان؛ ب: شخصیت فرعی؛ ج: سیاهی لشکر: «به شخصی که محور تمام حوادث است و همه اتفاقات به خاطر او رخ می دهد و در واقع نقش اصلی داستان را ایفا می کند، شخصیت اصلی یا قهرمان داستان می گویند. به غیر از شخصیت اصلی شخصیت های دیگری نیز وجود دارند که بیشتر برای آشکار شدن شخصیت اصلی، در داستان حضور پیدا می کنند، به آنها شخصیت های فرعی می گویند. به اشخاصی نیز که در ماجراها نقش خاصی را ایفا نمی کنند و بیشتر برای نشان دادن فضای داستان یا برای برجسته کردن شخصیت های اصلی و فرعی، حضور مبهمی دارند، سیاهی لشکر می گویند.» (اسماعیل لو، ۱۳۸۴: ۷۰ و ۷۱) رابرت مک کی^۱ در چگونگی طراحی نقش ها، نقش شخصیت قهرمان داستان را اصل می داند و عقیده دارد که دیگر شخصیت ها تابع و در خدمت شخصیت اصلی داستان هستند: «در اصل، قهرمان است که بقیه نقش ها را می آفریند. تمام شخصیت های دیگر در وهله نخست به دلیل ارتباطی که با وی دارند و کمکی که به آشکار شدن ابعاد سرشت پیچیده وی می کنند، در داستان قرار می گیرند.

1. Robert McKee

شخصیت‌های داستان را به صورت نوعی منظومه شمسی تصور کنید که قهرمان، خورشید آن است، نقش‌های مکمل، سیارات دور خورشید و نقش‌های کوچک، ماهواره‌های دور سیارات که همگی به واسطه نیروی جاذبه ستاره‌ای که در مرکز قرار گرفته در مدار خود باقی می‌مانند و باعث جزر و مد در سرشت یکدیگر می‌شوند.» (مک کی، ۱۳۸۸: ۲۴۸)

نوع دیگر از تقسیم‌بندی شخصیت‌ها براساس میزان تحوّل‌پذیری شخصیت‌ها در داستان است. ادوارد مورگان فورستر از این لحاظ اشخاص داستانی را به دو نوع ساده (Flat) و جامع (Round) تقسیم کرده است که البته بنابر ترجمه واژه «Flat» و «Round» می‌توان به جای شخصیت ساده، شخصیت سطحی و به جای شخصیت جامع، شخصیت پیچیده نیز نامگذاری کرد. همچنین نویسنده کتاب *تأملی دیگر در باب داستان*، همین تقسیم‌بندی را از فورستر به وام گرفته و دو نوع شخصیت سطحی و شخصیت جامع برای اشخاص داستانی قائل است. او در تعریف این دو شخصیت می‌آورد: «شخصیت سطحی، یکی دو خصالت بیشتر ندارد، یعنی شخصیت او را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد. ولی شخصیت جامع، پیچیده و چندبعدی است، به طوری که باید برای تجزیه و تحلیل کامل شخصیت او یک مقاله مطلب نوشت» (پراین، ۱۳۶۲: ۵۰). اگرچه مؤلف کتاب *تأملی دیگر در باب داستان*، ارزش هر دو نوع این شخصیت‌ها را از نظر داستانی یکی می‌داند و معتقد است که داستان به هر دو نوع آنها به یک اندازه نیاز دارد اما فورستر برای شخصیت ساده یا سطحی داستان مزیت‌هایی قائل است از جمله: «یکی از مزایای اشخاص ساده داستانی این است که هرگاه که ظاهر می‌شوند به سهولت بازشناخته می‌شوند... مزیت دیگرشان این است که خواننده بعدها ایشان را به سهولت به یاد می‌آورد.» (فورستر، ۱۳۶۹: ۷۴ و ۷۵). البته به سهولت بازشناختن و به یاد آوردن شخصیت سطحی یا ساده، به خاطر تک‌بعدی بودن رفتار اوست مثلاً اگر نویسنده‌ای شخصیت داستانش را خسیس یا ترسو معرفی کند، رفتار و عکس‌العمل شخصیت او در مقابل حوادث قابل حدس و پیش‌بینی است؛ خست یا ترس. در حالی که یک شخصیت جامع رفتاری چندبعدی دارد؛ او هم شجاع است هم بخشنده و در عین حال می‌تواند بی‌رحم، بی‌سواد و... هم باشد بنابراین، رفتار چنین شخصیتی در برابر یک واقعه به راحتی قابل حدس زدن نیست او هم می‌تواند با شجاعت در رابطه با موضوعی که با آن مواجه شده برخورد کند هم با بخشنده‌گی، هم با بی‌رحمی و... مؤلف کتاب *تأملی دیگر در باب داستان*، در ادامه مطلب خود به این نکته اشاره می‌کند: «بیشتر داستان‌های کوتاه جا برای یک یا دو شخصیت اصلی بیشتر ندارند.

منظور از شخصیت اصلی، شخصیتی است که در داستان خوب گسترش یافته، گاهی تحول می‌پذیرد و نیز دقیق‌تر توصیف می‌شود. شخصیت‌های دیگر که فرعی‌اند، ناگزیر باید سطحی باقی بمانند» (پراین، ۱۳۶۲: ۵۱). پس هرگاه شخصیت اصلی داستان گسترش یابد و تحول بپذیرد تبدیل به شخصیتی جامع می‌شود؛ بنابراین بیشتر شخصیت‌های اصلی داستان‌های کوتاه و رمان‌ها جامع‌اند و شخصیت‌های فرعی سطحی‌اند. این نویسنده در ادامه سخنان خود نوع دیگری از شخصیت را شخصیت قلبی معرفی می‌کند و معتقد است: «نوع خاصی از شخصیت‌های سطحی، شخصیت "قلبی" (Stock Character) است. شخصیت کلیشه‌ای که آنقدر در داستان‌ها خوانده‌ایم و با رفتارش خو گرفته‌ایم که به محض خواندن داستانی، فوری او را به جا می‌آوریم» (پراین، ۱۳۶۲: ۵۲).

در خصوص شخصیت قلبی در کتاب *عناصر داستان* آمده است: «شخصیت‌های قلبی، اطراف ما را پُر کرده‌اند و آدم در زندگی روزمره با آنها بسیار برخورد می‌کند، متمایزترین آنها شخصیت‌هایی هستند که به شخصیت‌های قلبی خود جنبه حرفه‌ای و کسب و کار داده‌اند مثل پیش‌خدمت‌های کافه‌ها، جاهل مسلک‌ها و خلاصه تمام شخصیت‌هایی که می‌توان واژه "نما" را پشت سر آنها اضافه کرد، شخصیت‌های قلبی هستند مثل روشنفکرنما، مظلوم‌نما، مقدس‌نما، فرنگی‌نما» (میرصادقی، ۱۳۶۴: ۱۹۷). اورسون اسکات کارد، داستان‌نویس آمریکایی در کتاب خود، *شخصیت‌پردازی و زاویه دید در داستان* می‌آورد: «منظور از یک قالب یا تیپ، شخصیتی است که نمونه شاخص یک گروه است. او دقیقاً همان کاری را می‌کند که خوانندگان انتظار دارند» (کارد، ۱۳۸۷: ۱۱۵). مؤلف کتاب *راهی به هزارتوی رمان* در ارزیابی شخصیت قلبی یا تیپیک اشاره می‌کند: «منتقدان در ارزیابی تیپ‌سازی بر این دقیقه تأکید دارند که نویسنده تا چه اندازه توانسته امری استثنایی را به واقعیت اجتماعی نمونه‌نما (تیپیک) ارتقا دهد. امر استثنایی همان جنبه‌ها، ویژگی‌ها و خصوصیات منحصر به فرد شخصیت داستان است اما همین شخصیت تنها هنگامی می‌تواند تا چکاد تیپ داستانی فرارود که معرف تمامی لایه، قشر، طبقه اجتماعی و عقیدتی زمان خود باشد» (اسحاقیان، ۱۳۸۷: ۱۸۲).

تقسیم‌بندی دیگر اشخاص براساس تغییر اوضاع ظاهری شخصیت و یا تحول در رفتار شخصیت داستان صورت می‌گیرد که از این منظر و طبق تعریف مؤلف کتاب *تأملی دیگر در باب داستان* دو نوع شخصیت خواهیم داشت: الف: شخصیت‌های ایستا (Static character) ب: شخصیت‌های پویا

(Developing character). «شخصیت ایستا، شخصیتی است که از اوّل تا آخر داستان تحوّل در رفتارش روی نمی‌دهد، یعنی همان‌طور می‌ماند که در ابتدای داستان بود. ولی شخصیت پویا، در برخی از ابعاد شخصیتش تحوّل دائمی و ماندنی روی داده، این تحوّل نوع نگرش یا رفتارش را تغییر می‌دهد. این تغییر و تحوّل ممکن است خیلی زیاد یا خیلی کم باشد. همچنین ممکن است رو به خوبی یا بدی باشد، اما باید حتماً مهم و بنیادی باشد» (پراین، ۱۳۶۲: ۵۴).

شخصیت‌پردازی و شیوه‌های آن:

شخصیت‌پردازی یا شخصیت‌سازی (Characterization)، آفرینش شخصیت در تمام شکل‌های داستانی است. نکته‌ای که در شخصیت‌پردازی باید مورد توجه قرار گیرد، این است که شخصیت‌های داستانی به گونه‌ای خلق شوند که خواننده داستان در حین خواندن داستان و هنگام برخورد با شخصیت‌های داستان، آنها را واقعی و زنده بپندارد. زنده و واقعی بودن شخصیت داستانی اشاره به طبیعی بودن رفتار شخصیت دارد؛ به عبارت دیگر هر اندازه شخصیت داستانی به افراد انسانی شباهت داشته باشد و از نسبت انجام اعمال غیرعادی و خارق‌العاده به دور باشد واقعی‌تر به نظر می‌رسد. «شخصیت‌سازی در قصه، در حقیقت عبارت است از اینکه قصه‌نویس با تجزیه و تحلیل افراد در محیط خانوادگی و اجتماعی، به دنبال هویت واقعی آنها می‌گردد. شخصیت‌سازی عبارت است از نشان دادن هویت راستین اشخاص داستان» (براهنی، ۱۳۶۲: ۲۸۵). جمال میرصادقی شخصیت‌پردازی را چنین تعریف می‌کند: «شخصیت، در اثر روایتی یا نمایشی، فردی است که کیفیت روانی و اخلاقی او، در عمل او و آنچه که می‌گوید و می‌کند، وجود داشته باشد. خلق چنین شخصیت‌هایی را که برای خواننده در حوزه داستان تقریباً مثل افراد واقعی جلوه می‌کند، شخصیت‌پردازی می‌خوانند» (میرصادقی، ۱۳۶۴: ۱۸۴) و معتقد است که نویسنده ممکن است برای شخصیت‌پردازی در داستان از سه شیوه استفاده کند؛ «اوّل، ارائه صریح شخصیت‌ها با یاری گرفتن از شرح و توضیح مستقیم... دوّم، ارائه شخصیت از طریق عمل شخصیت با کمی شرح و تفسیر یا بدون آن؛ این روش عرضه کردن شخصیت‌ها جزء جدایی‌ناپذیر روش نمایش است زیرا از طریق اعمال و رفتار شخصیت‌ها است که آنها را می‌شناسیم... سوّم، ارائه درون شخصیت، بی‌تعبیر و تفسیر به این ترتیب که با نمایش اعمال و کنش‌های ذهنی و عواطف درونی شخصیت، خواننده غیرمستقیم، شخصیت را می‌شناسد» (همان: ۱۹۲-۱۸۷).

شخصیت و حقیقت‌مانندی (واقعیت‌نمایی):

منظور از حقیقت‌مانندی (Verisimilitude) همان کیفیتی است که داستان و وقایع آن را پیش چشم خواننده ممکن و محتمل جلوه می‌دهد و موجب پذیرش آن می‌شود. صاحب کتاب *عناصر داستان* در این تعریف می‌آورد: «کیفیتی که در اعمال و شخصیت‌های اثری وجود دارد و احتمال ساختی قابل قبول از واقعیت را در نظر خواننده فراهم می‌آورد» (میرصادقی، ۱۳۶۴: ۱۱۹). مؤلف کتاب *مکتب‌های ادبی* معتقد است که اثر هنرمند باید آموزنده باشد. برای راهنمایی مردم به سوی شرافت و مزایای اخلاقی، فقط بیان مسائل حقیقت‌نما است که می‌تواند مورد استفاده هنرمند قرار گیرد او می‌نویسد: «در هنر، حقیقت‌نما آن چیزی است که عقاید عمومی درباره آن متفق است. از این رو نویسنده کلاسیک باید وقتی هم که شخص معینی را به عنوان قهرمان اثر خود انتخاب می‌کند، آن خوی او را مورد موضوع اثر خود قرار دهد که برای اشخاص هم‌تپ او جنبه کلی دارد» (سیدحسینی، ۱۳۷۶: ۱۰۵). در یک داستان موفق هم باید وقایع، قابل باور باشند و هم اعمال شخصیت‌ها واقعی جلوه کنند. هرچه حوادث داستان و اعمال شخصیت‌های داستان از مرز واقعیت فاصله بگیرند غیرقابل باور به نظر برسند داستان از طبقه داستان‌های رئالیستی (واقع‌گرا) جدا شده و در زمره داستان‌های وهمی و خیالی قرار می‌گیرد چرا که در داستان‌های واقع‌گرا، وقایع و رویدادها ناشی از زندگی واقعی است به عبارت دیگر، وقایع زندگی در حکم مواد خامی است که نویسنده داستان واقع‌گرا با استفاده از آن، داستانش را می‌آفریند. طبق گفته ویلیام پاتریک کنی^۱ «داستان‌نویسی، تجربه‌های خام زندگی را چنان ماهرانه کنار هم می‌چیند که از کلیت آن رابطه علیّی حوادث مشخص می‌گردد و مجموعه حوادث شکلی هنرمندانه به خود می‌گیرد» (کنی، ۱۳۸۰: ۴۵). در باب واقع‌گرایی و ربط و تناسب آن با داستان و شخصیت داستانی، نویسنده کتاب *هنررمان* از زبان تامس هاردی می‌نویسد: «هدف واقعی ولی ناگفته داستان، لذت بخشیدن از رهگذر ارضای عشق آدمی به عنصر نامعمول در تجربه بشری است؛ خواه آن تجربه جسمی باشد و خواه روحی. این هدف به همان میزان به بهترین وجه حاصل می‌شود که فضای داستان توانسته باشد خواننده را اغوا کند که بپذیرد شخصیت‌های داستان درست مثل خود او حقیقی و واقعی هستند» (ایرانی، ۱۳۸۰: ۱۴۴).

1. William Patrick Kenny

اما چگونه می‌توان شخصیت داستانی را واقعی جلوه داد؛ برای اینکه شخصیت‌های داستانی واقعی و قابل قبول به نظر آیند، نویسنده از لحاظ شخصیت‌پردازی باید اصولی را رعایت کند که فهرستی از این اصول در کتاب *تأملی دیگر در باب داستان* آمده است «الف: طرز رفتار شخصیت‌ها باید تا پایان داستان ثابت باقی بماند، یعنی شخصیت‌ها در یک لحظه یک جور رفتار نکنند و در لحظه‌ای دیگر طور دیگر، مگر اینکه نویسنده دلایل قانع‌کننده‌ای برای تغییر رفتار شخصیت‌ها ارائه دهد؛ ب: باید برای تمام رفتار و اعمال شخصیت‌ها دلیل محکم وجود داشته باشد، به خصوص مواقعی که شخصیت‌ها تغییر رفتار می‌دهند. در این جور مواقع دلایل نویسنده باید کاملاً ما را قانع کند. اگرچه لازم نیست دلایل تغییر رفتار شخصیت‌ها را به سرعت به خواننده بدهد، ولی این حق طبیعی خواننده است که حداکثر در پایان داستان، علت این تغییر رفتارها را بفهمد. ج: شخصیت‌ها باید ملموس و واقعی باشند؛ یعنی نباید مجسمه تقوا، مظهر پستی و دنائت و یا دیوهای پلید باشند. همچنین شخصیت نباید ترکیبی از خصلت‌های متضاد و ناممکن باشد» (پراین، ۱۳۶۲: ۴۹-۵۰).

تحلیل شخصیت‌های داستان/این شکسته‌ها:

۱. حجت‌الله خان:

او پدر معصومه و ملوک و شوهر کوکب خانم و مردی میانسال است و با وجود اینکه کارمند اداره است، از زندگی خود راضی نیست و به قول راوی داستان، بعضی وقت‌ها از کوره درمی‌رود و بر سر همسرش داد می‌زند و می‌گوید: «لعنت به اون کسی که تو رو به زندگی من بست؛ لعنت به اون‌هایی که تو رو برای من لقمه گرفتن، مایه غصه و خجالتی، مایه دقّی زن!» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۱۳) با وجود این تا زمانی که زنده است نگران آینده بچه‌هایش است. او از اینکه دخترش ملوک بیشتر از چهار، پنج کلاس درس نخوانده بود، ناراحت است و راجع به آینده معصومه به حاج آقا (پدر جعفر و دوست صمیمی حجت‌الله خان که هنگام مرگ وی نگهداری از خانواده‌اش را بر عهده می‌گیرد) می‌گوید: «نمی‌خوام بذارم مته مادرش بار بیاد. ملوک فدای خلی‌بازی‌های مادرش شده؛ بسه» (همان: ۱۲) و معصومه را تشویق به کتاب خواندن می‌کند. سرانجام حجت‌الله خان مریض می‌شود و بعد از یک دوره بیماری می‌میرد. بعد از مرگ حجت‌الله خان گرفتاری‌های خانواده او شروع می‌شود و در واقع شروع داستان نیز از همین جا شکل می‌گیرد. نویسنده/این شکسته‌ها با قرار دادن شخصیت مسئول و دلسوز حجت‌الله خان در برابر حاج آقا که به عنوان دوستی صمیمی به او اعتماد کامل دارد، گویی به عمد خواسته است تا نقش سرنوشت را در زندگی انسان‌ها به تصویر بکشد. حجت‌الله خان به عنوان

کارمند اداره، پایگاه اجتماعی مقبولی دارد؛ اما در عمل ازدواج و گزینش همسر موفق عمل نمی‌کند و چنان‌که اشاره شد از همسر خود و زندگی با او احساس رضایت نمی‌کند؛ با این وصف در تربیت فرزندانش جدی و دلسوز است؛ اما بار دیگر سرنوشت گریبان او را می‌گیرد و به بیماری مبتلا می‌کند و جانش را می‌گیرد. مرگ حجّت‌الله خان پایان بدبختی خانواده او نیست؛ بی‌ارادگی همسر حجّت‌الله خان و بی‌خیالی حاج آقا نسبت به فرزندان او سبب فساد و تباهی آینده مصومه و ملوک که سایه محبت و دلسوزی پدر را در روزگار نوجوانی خود از داست داده‌اند، می‌شود آنان هر دو در جوانی و در حالی که معصومیت خود را باخته‌اند، با مرگی غم‌انگیز در غرقاب فنا فرومی‌روند.

۲. معصومه:

شخصیت اصلی بخش اول داستان، دختری جوان و ساده‌دل است که کم‌کم دارد به سن بلوغ می‌رسد. او دارای آرزوهای بزرگی است و خواستگارهای زیادی دارد که همگی چشم به زیبایی او دارند؛ اما معصومه آنها را مناسب ازدواج نمی‌بیند. سرانجام با مردی آشنا می‌شود که او را متفاوت از بقیه خواستگارهایش می‌بیند. معصومه تصمیم می‌گیرد با او ازدواج کند؛ اما در جریان حادثه‌ای به بی‌وفایی او پی می‌برد. این موضوع او را بسیار تحت تأثیر قرار می‌دهد و روح او دچار افسردگی می‌شود. علاوه بر این، فشارهای روانی و سخت‌گیری‌های بی‌مورد حاجیه خانم که خود را مسئول تربیت معصومه به حساب می‌آورد، باعث می‌شود که معصومه در آخر دست به خودکشی بزند.

۳. حاجیه خانم:

حاجیه خانم عمه حاج آقا (پدر جعفر)، زنی خشک‌مذهب و مقدس‌نماست و به گفته راوی داستان: «پنج‌جاه سال را شیرین داشت. صورتش دراز و پرمو بود؛ مثل یک گوسفند. بی‌خود نبود تا آن وقت بی‌شوهر مانده بود. امان از آن وقتی که با صدای کلفت و دورگه‌اش بلند بلند قرآن می‌خواند یا برای همسایه‌ها بالای منبر می‌رفت و مسئله می‌گفت؛ جار جار، انگار فریاد می‌زد.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۲۰)

حاج آقا یکی از اتاق‌های خانه‌اش را به او می‌دهد و به او کمک مالی می‌کند. حاجیه خانم همچنین با داعی که برای مردم می‌نویسد، زندگی خود را می‌گذراند. حاجیه خانم با کنجکاوای در کار معصومه، در ماجرای او را با مردی که تظاهر به عاشقی می‌کند، می‌بیند و با داد و فریاد، اهل محل را از این جریان آگاه می‌کند. مرد متظاهر پا به فرار می‌گذارد و معصومه متحیر و درمانده باقی می‌ماند. از این ماجرا به بعد حاجیه خانم چون در بین مردم محله به آدمی مذهبی شناخته شده است، تربیت معصومه را

بر عهده می‌گیرد و در این جریان آنقدر به معصومه سخت می‌گیرد که سرانجام معصومه خود را می‌کشد. مدتی بعد حاجیه خانم با ساختن و پخش معجون عامل مرگ یک کودک می‌شود و بر اثر این ماجرا تحت تعقیب مأموران قرار می‌گیرد. او از این جریان آنقدر وحشت‌زده می‌شود که سرانجام سلامت روانی خود را از دست می‌دهد و بعد از چندی بر اثر بیماری جان می‌سپارد.

۴. ملوک:

شخصیت اصلی بخش سوم داستان و خواهر بزرگ معصومه است. «دو سه سال از معصومه بزرگ‌تر بود؛ اما دوتای هیکل معصومه را داشت.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۹) ملوک چهار، پنج کلاس بیشتر درس نخوانده بود و حجت‌الله خان، مادرش را مسئول بدبختی او می‌دانست. ملوک با دخالت حاجیه خانم به ازدواج با شهدی عبدالله راضی می‌شود؛ اما هیچ‌گاه با او احساس خوشبختی نمی‌کند و همیشه از اوضاع زندگی‌اش ناراضی است. به دلیل برخی عادات ناشایست شهدی عبدالله و سخت‌گیری‌ها و خساست او، ملوک بارها از دست او شاکی می‌شود و اقدام به ترک منزل می‌کند؛ اما با وساطت حاج‌آقا و دیگر افراد، به زندگی مشترک با او ادامه می‌دهد. سرانجام چون تغییری در رفتار شوهرش نمی‌بیند به فکر انتقام از او برمی‌آید. او با بیوه‌زنی به نام عشرت که در بین اهالی محل چهره اجتماعی مقبولی ندارد، طرح دوستی می‌اندازد و با بی‌اعتنایی نسبت به شوهر خود و رفت و آمدهای مشکوک با عشرت خانم، موجبات خشم و تعصب شهدی عبدالله را فراهم می‌کند. ادامه این روند باعث می‌شود که ملوک به دست شوهر خود به قتل برسد.

۵. کوب خانم:

کوب خانم شخصیت اصلی بخش پایانی داستان، مادر ملوک و معصومه و همسر حجت‌الله خان است. او زنی ساده و خوش‌باور است و نسبت به خانواده خود رفتاری سرد دارد که با این رفتار، گاه داد اهل خانه را درمی‌آورد. حجت‌الله خان از دست او شاکی است و با عصبانیت بر سر او داد می‌زند و می‌گوید: «لعنت به اون کسی که تو رو به زندگی من بست.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۱۳) زمانی که شهدی عبدالله به خواستگاری ملوک می‌آید، کوب خانم در حالی که می‌داند او شخص مناسبی برای ازدواج با ملوک نیست، به راحتی به این ازدواج راضی می‌شود و در مورد معصومه هم همین رفتار را انجام می‌دهد. بعد از مرگ معصومه و ملوک، کوب خانم بسیار تنها می‌شود و سختی‌های فراوانی را تحمل

می‌کند اما با وجود این، باقیمانده عمر خود را در سفرهای زیارتی می‌گذراند و از این طریق به احساس رضایت می‌رسد. سرانجام در اواخر عمر سگته‌ای بر او عارض و یک طرف بدنش فلج می‌شود.

۶. حاج آقا:

حاج آقا برادر خوانده حجّت‌الله خان و پدر جعفر و احمد است که بعد از مرگ حجّت‌الله خان سرپرستی خانواده او را بر عهده می‌گیرد و آنها را به خانه خود می‌آورد؛ اما آن‌چنان که شایسته است مسئولیت خود را نسبت به سرپرستی آنان انجام نمی‌دهد؛ چنان‌که در جریان خواستگاری مشهدی عبدالله از ملوک، به راحتی با ازدواج آنان موافقت می‌کند. زمانی که حاجیه خانم تربیت معصومه را به عهده گرفته بود و با او سخت‌گیرانه رفتار می‌کرد، حاج آقا با خوش‌باوری خطاب به زنش می‌گوید: «می‌بینی چه دختره رو به راه راست آورده، می‌بینی که؟ خدا عوضش بده... جاش تو بهشته، خوشا به سعادتش.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۳۱) در هیچ‌جای داستان دیده نمی‌شود که حاج آقا نسبت به این خانواده رفتاری پدرانه و از روی مسئولیت‌نشان دهد. نه ملوک و نه معصومه با او احساس نزدیکی نمی‌کنند و او هم هیچ تلاشی برای صمیمی شدن با آنها نمی‌کند. این فاصله تا آخر بین آنها باقی می‌ماند.

۷. جعفر:

جعفر، راوی داستان و پسر حاج آقا، دو سال از معصومه کوچک‌تر است و با او بیشتر از ملوک احساس نزدیکی و صمیمیت نمی‌کند. جعفر، حاجیه خانم را به دلیل خشک‌مذهب بودنش دوست ندارد و از شوهر ملوک (مشهدی عبدالله) به دلیل اینکه با ملوک رفتار مناسبی ندارد؛ متنفر است. تنفر او را می‌توان از لحنش فهمید؛ به طوری که جز یک مورد، هر جا از مشهدی عبدالله نام می‌برد، با لفظ توهین‌آمیز «عطاره» به مناسبت شغلش (عطّاری) از او یاد می‌کند. زمانی که حاجیه خانم با معصومه رفتار سخت‌گیرانه دارد، برای معصومه دل می‌سوزاند و در زمان مرگ او از ناراحتی به خودش می‌لرزد. با مرگ ملوک در حالی که از شدت ناراحتی دهانش خشک می‌شود و دانه‌های عرق روی صورتش می‌غلند، بار دیگر صحنه مرگ معصومه و حجّت‌الله خان برای او تکرار می‌شود. زمانی که کوکب خانم سگته می‌کند، جعفر حالت خود را این‌گونه بیان می‌کند: «من و حاج آقام توی کوچه می‌دویدیم و دنبال دکتر می‌رفتیم. در همه طول راه یک کلمه هم حرف نزدیم؛ انگار لب و دهانمان را دوخته بودند؛ انگار پتکی بر سرمان زده بودند.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۱۱۷)

۸. عزیز خانم:

عزیز خانم، همسر حاج آقا و مادر جعفر و احمد است. او زنی بامنطق و نسبت به خانواده حجّت‌الله خان مهربان و دلسوز است. نسبت به ملوک و معصومه احساس مسئولیت می‌کند و از اینکه کوب خانم به راحتی به خواستگار ملوک (مشهدی عبدالله) پاسخ مثبت می‌دهد، ناراحت است و می‌گوید: «آخه تورو خدا! این هم آمده که ملوک زنش بشه؟ مگه مرد قحط بود که این انبون کثافت رو برایش درست کردن.» (همان: ۱۰) عزیز خانم، از کوب خانم به خاطر اینکه معصومه را تحت فشار قرار می‌دهد تا به خواستگاریش پاسخ مثبت بدهد، شاکی است. زمانی که حاج آقا خوش بینانه فشارها و سخت‌گیری‌های حاجیه خانم را نسبت به معصومه می‌پسندد، عزیز خانم با ناراحتی خطاب به او می‌گوید: «بدبخت و بیچاره روزگار اون دختری که مادرش اون خل و دیوونه باشه و بزرگ‌ترش تو از دنیا بی‌خبر. کجایی حجّت‌الله خان که ببینی عزیز کرده‌ات دوپاره استخوان شده؟ کجایی؟» (همان: ۳۱) و در جای جای داستان دلسوزی و نگرانی خود را در مورد آینده ملوک و معصومه نشان می‌دهد.

۹. عشرت خانم:

«عشرت همان کسی بود که غلامعلی برادرش را واداشته بود که از حاجیه خانم شکایت کند؛ از آن بیوه‌زن‌های چل و خل و خوش و بی‌خیال.» (همان: ۸۰) عشرت در بین اهالی محل، از لحاظ رفتاری چهره مقبولی ندارد و پیوسته پشت سر او بدگویی و حرف و حدیث است. چون ملوک به دنبال انتقام از شوهر خود برمی‌آید، با این زن دوست می‌شود و سعی می‌کند از لحاظ رفتار و پوشش ظاهری به او نزدیک شود؛ اما ملوک در این مسیر، زیاده‌روی می‌کند و حتی از عشرت خانم هم در بدحجابی و بی‌خیالی جلو می‌زند؛ چراکه عشرت خانم «با همه چلی و خلی، هیچ‌وقت گزک دست مردم نمی‌داد و هیچ‌وقت از حد نمی‌گذراند.» (همان: ۸۴)؛ اما ملوک با بی‌خیالی نسبت به همه، راه خود را ادامه می‌دهد. بعد از اینکه مشهدی عبدالله ملوک را به قتل می‌رساند، برای اینکه نقشه‌اش لو نرود، خبر گم شدن و فرار ملوک را در محله پخش می‌کند و در این مورد عشرت خانم را مقصّر جلوه می‌دهد. بعد از این جریان تمام اهل محل با عشرت بدرفتاری می‌کنند؛ اما در آخر با مشخص شدن قاتل ملوک (مشهدی عبدالله) حقایق روشن و بی‌گناهی عشرت خانم ثابت می‌شود.

۱۰. احمد:

احمد، برادر کوچک جعفر است. هنگام آمدن خانواده حجّت‌الله خان به خانه آنها، احمد سنّ زیادی ندارد و ملوک گاهی اوقات او را تر و خشک می‌کند. راوی در چند جا از داستان به توصیف او

می پردازد و حال او را شرح می دهد؛ از جمله زمان خاک سپاری معصومه که بسیار وحشت زده است و مرگ را از دنیای کودکانه خود درک می کند و در حالی که گریه می کند، از جعفر می پرسد: «آگه آدم... آدم بمیره، دیگه نمی تونه... نمی تونه... زنده باشه؟ آخه برای چی آدم می میره؟ من نمی خوام بمیرم داداشی.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۴۶)

۱۱. علینقی خان:

«علینقی خان، پاسبان کشیک محله ما بود و نان و نمک حاج آقام را خیلی خورده بود و سهم گوشت قربانی و شله زردش را عزیزم همیشه کنار می گذاشت.» (همان: ۵۷) او حکم دستگیری حاجیه خانم، به جرم توزیع معجونی که عامل مرگ پسر غلامعلی دانسته می شد، به علینقی خان داده می شود؛ اما وی چون می خواهد حق نان و نمک حاج آقا را ادا کند، در دستگیری حاجیه خانم جدیتی ندارد.

۱۲. غلامعلی:

غلامعلی، برادر عشرت خانم و پدر پسر بچه ای مریض است که پس از خوردن معجون حاجیه خانم می میرد؛ گرچه راوی داستان عامل مرگ پسر او را معجون حاجیه خانم نمی داند: «فکر نمی کنم بچه مریض غلامعلی از این مایع قهوه ای رنگ تلف شده باشد؛ اما نمی دانم چرا دلم می خواست این طور باشد.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۵۷) غلامعلی از دست حاجیه خانم شاکی است؛ ولی حاج آقا و حاج یحیی رضایت او را می گیرند و غلامعلی از شکایتش صرف نظر می کند.

۱۳. حاج یحیی صابونچی:

حاج یحیی ریش سفید محله است و در جریان شکایت غلامعلی از حاجیه خانم واسطه گری می کند و به همراه حاج آقا، غلامعلی را از شکایت علیه حاجیه خانم منصرف می کند.

۱۴. اسماعیل خان:

«اسماعیل خان همان کسی بود که خانه حجت الله خان را خریده بود. تنها کسی از محله بود که به اداره می رفت. عاقل مرد خوبی بود. اهل محله خیلی بهش احترام می گذاشتند.» (همان: ۷۸)

۱۵. حسن گراز:

حسن گراز، از خواستگارهای سمج معصومه که «بگه بزَن و شتلی بگیر محله بالا بی بود و یک ریز مادرش را می فرستاد خواستگاری معصومه.» (همان: ۲۸) حسن گراز، بعد از ظهری که معصومه از اطاق حاجیه فرار می کند، داخل کوچه می رود و او را زیر درختی می بیند و یک راست سراغ او می رود و به او می گوید که اگر هنوز من را می خواهی بیا با هم فرار کنیم: «تو منو می خوای و من هم قول می دم

مال تو باشم؛ می‌ریم از این شهر و باهم زندگی می‌کنیم.» (همان: ۷۸) اما او که از حال و روز معصومه و رفتار حاجیه خانم خبر ندارد، تصور می‌کند که معصومه دیوانه شده است؛ چرا که نمی‌تواند باور کند که این همان معصومه است که بارها مادرش را به خواستگاری او فرستاده بود؛ ولی نتوانسته بود او را به دست بیاورد؛ بنابراین می‌ترسد و از او دور می‌شود.

۱۶. میرزا جواد، بابا بقال، پسر طلبه حاج یحیی:

تمام این افراد از اهالی محل هستند که نویسنده داستان، شب درگیری مشهدی عبدالله با ملوک آنها را برای پر شدن فضای داستان، در کوچه محل واقع حاضر می‌کند. هر یک از این اشخاص که از اصل درگیری مشهدی عبدالله با ملوک خبر ندارند، هنگامی که صدای جیغ را می‌شنوند، برای آن داستانی می‌سازد که از اصل واقیعت فاصله دارد.

نوع شخصیت‌های داستان/این شکسته‌ها بر اساس اهمیت و نقش شخصیت‌ها:

داستان به هم پیوسته/این شکسته‌ها، چهار داستان کوتاه را (به علاوه داستان خاک‌سپاری معصومه) با شخصیت‌هایی واحد، درون خود جای داده است؛ داستان اول مربوط به زندگی معصومه است که در این ماجرا شخصیت اصلی را بر عهده دارد. در مقابل، حاج آقا، عزیز خانم، حاجت‌الله خان، کوب خانم، حاجیه خانم، ملوک، مشهدی عبدالله، جعفر و احمد شخصیت‌های فرعی‌اند و حسن گراز، بابا بقال و مردی که به معصومه قول ازدواج داده بود، سیاهی‌لشکرند. داستان بعدی مربوط به ماجرای جنون و مرگ حاجیه خانم است. در این ماجرا حاجیه خانم، شخصیت اصلی؛ حاج آقا، عزیز خانم، کوب خانم، جعفر و احمد، شخصیت‌های فرعی و حاج یحیی صابون‌چی، غلامعلی و علینقی خان پاسبان، سیاهی‌لشکرند. داستان سوم مربوط به ماجرای ملوک و مرگ او است؛ در این بخش از داستان، ملوک شخصیت اصلی؛ مشهدی عبدالله، حاج آقا، عزیز خانم، کوب خانم، عشرت خانم، جعفر و احمد، شخصیت‌های فرعی داستان و اسماعیل خان، حاج یحیی صابون‌چی، بابا بقال، غلامعلی، میرزا جواد، پسر طلبه حاج یحیی و علینقی خان پاسبان، سیاهی‌لشکر هستند. بخش پایانی داستان هم مربوط به سفرهای کوب خانم و مریضی و مرگ اوست. کوب خانم شخصیت اصلی این داستان و حاج آقا، عزیز خانم، جعفر و احمد، شخصیت‌های فرعی آن هستند.

نوع شخصیت‌ها بر اساس سطحی، جامع و قالبی بودن آنها:

در داستان/این شکسته‌ها، شخصیت‌های معصومه، ملوک و کوب خانم جامعند؛ چرا که هر کدام در طول داستان بیشتر از بقیه اشخاص در حال تغییر و تحولند و راوی بیشتر و دقیق‌تر از سایر اشخاص به

شرح احوال آنها می‌پردازد. بقیه افراد داستان سطحی و ساده‌اند و حاجیه خانم شخصیتی قالبی دارد (خشک‌مذهب و مقدس‌نما).

نوع شخصیت‌ها بر اساس تغییر اوضاع ظاهری شخصیت و یا تحول در رفتار او:

شخصیت ملوک، مهدی عبدالله و کوب خانم که دچار تغییر در رفتار می‌شوند، شخصیتی پویا هستند. ملوک بدکاره می‌شود؛ مهدی عبدالله به رفتاری از روی تعصب گرفتار می‌شود و ملوک را به قتل می‌رساند و کوب خانم با راز و نیازهای خود به خدا نزدیک می‌شود و در نهایت به احساس رضایت از زندگی می‌رسد. بقیه اشخاص این داستان همه از نوع شخصیت ایستا هستند.

شیوه‌های شخصیت‌پردازی در داستان / این شکسته‌ها:

جمال میرصادقی در طول داستان / این شکسته‌ها از هر سه شیوه شخصیت‌پردازی استفاده می‌کند که البته این شیوه ترکیبی، دست نویسند را برای شخصیت‌پردازی بازتر می‌گذارد؛ چراکه استفاده از تنها یک شیوه شخصیت‌پردازی در داستان، باعث می‌شود تا اثر بی‌روح و کسل‌کننده به نظر برسد. شیوه ارائه صریح شخصیت علاوه بر داشتن وضوح در معرفی شخصیت، به نویسنده مجال می‌دهد تا با اختصاص زمانی اندک در قالب چند جمله کوتاه به معرفی شخصیت‌ها پردازد و خواننده را با دنیای شخصیت خود آشنا سازد و از این لحاظ این شیوه دارای امتیاز است. نویسنده داستان / این شکسته‌ها در معرفی حاجیه خانم از این شیوه شخصیت‌پردازی بهره می‌برد: «پنجاه سال را شیرین داشت. صورتش دراز و پرمو بود؛ مثل یک گوسفند. بی‌خود نبود تا آن وقت بی‌شوهر مانده بود. امان از آن وقتی که با صدای کلفت و دورگه‌اش بلند بلند قرآن می‌خواند یا برای همسایه‌ها بالای منبر می‌رفت و مسئله می‌گفت؛ جار جار، انگار فریاد می‌زد.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۲۰) در این معرفی کوتاه میزان سن، ظاهر صورت و حتی کلفتی صدا و خشک‌مذهبی حاجیه خانم نمایان است. در شیوه دوم نویسنده با عمل داستانی، شخصیت‌ها را معرفی می‌کند و همین عمل و تکاپوی شخصیت‌ها به نوعی داستان را زنده و دارای کنش نشان می‌دهد و از حالت یکنواختی و شرح و وصف صرف درمی‌آورد؛ آن‌گونه که شخصیت خوش‌باور و بدون احساس مسئولیت حاج آقا و همین‌طور شخصیت دلسوز عزیز خانم، در عمل و گفتار آنها به نمایش گذاشته می‌شود؛ در آن هنگام که حاجیه خانم سخت‌گیرانه با معصومه رفتار می‌کند و حاج آقا با خوش‌باوری خطاب به زنش می‌گوید: «می‌بینی چه دختره رو به راه راست آورده، می‌بینی که؟ خدا عوضش بده... جاش تو بهشته، خوشا به سعادتش» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۳۱) و عزیز خانم با ناراحتی و از روی دلسوزی خطاب به حاج آقا می‌گوید: «بدبخت و بیچاره روزگار اون دختری که

مادرش اون خل و دیوونه باشه و بزرگ‌ترش تو از دنیا بی‌خبر. کجایی حجّت‌الله خان که بینی عزیز کرده‌ات دوپاره استخوان شده؟ کجایی؟» (همان: ۳۱) با استفاده از شیوهٔ سوّم، نویسنده می‌تواند خواننده را در جریان اعمال ذهنی و عواطف درونی شخصیت خلق‌شدهٔ خود بگذارد. در داستان/این شکسته‌ها، نویسنده حالت ذهنی و درونی جعفر (راوی داستان) را، هنگامی که جنازهٔ ملوک را از باغچهٔ خانهٔ مشهدی عبدالله بیرون می‌آورند، چنین به تصویر می‌کشد: «پرده‌ای جلوی چشم‌هایم کشیده شده بود. ملوک را می‌دیدم که گوشهٔ اتاق زانو زده بود و سیاهی چشم‌هایش، توی سفیدی‌ها می‌گشت. معصومه را می‌دیدم که روی برف‌ها افتاده و رگهٔ خونی از گوشهٔ لب‌هایش بیرون زده. حجّت‌الله خان را می‌دیدم که با خشم دست‌هایش را تکان می‌دهد و دهانش شکل فریادی به خود گرفته... سرم پراز سر و صدا بود. فریادها، لعن و نفرین‌ها و بد و بی‌راه‌ها، گریه‌ها مثل موجی در سرم می‌گشت.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۱۰۷)

حقیقت‌مانندی در داستان/این شکسته‌ها:

به جرأت می‌توان گفت که میرصادقی در داستان/این شکسته‌ها به درستی فنون واقعیت‌نمایی یا حقیقت‌مانندی اشخاص را به کار بسته است. در این داستان خواننده می‌تواند با تمامی اشخاص به راحتی رابطه برقرار کند و در جایی از داستان نیست که شخصیتی برای خواننده غیرواقعی و دور از باور باشد؛ همین عامل خود سهم فراوانی از موفقیت را نصیب داستان‌نویس می‌کند. اگر در این داستان می‌بینیم که شخصیت ملوک، در ابتدا چهره‌ای نجیب و دور از لغزش دارد، اما پس از مدتی تغییر رفتار می‌دهد؛ بی‌دلیل نیست؛ در ابتدا ملوک زن سر به راهی است، اما بدرفتاری شوهرش و نارضایتی او از زندگی مشترک، او را نسبت به شوهرش سرد و بی‌مسئولیت می‌کند و در راه انتقام از شوهرش دست به اعمالی می‌زند که دور از شخصیت اولیهٔ اوست. اگر مشهدی عبدالله، شوهر ملوک رفتارش عوض می‌شود و دیگر اعتماد سابق به همسر خود را از دست می‌دهد و هر لحظه دنبال ملوک راه می‌افتد و به قول راوی: «حالت جوان‌های هجده، بیست ساله پیدا کرده بود که چهار چشمی رفتار دختر محبوبشان را می‌پایند. وقتی دگانش را می‌بست و در به در دنبال ملوک می‌گشت، همان قیافهٔ جوان‌ها را به خود می‌گرفت؛ همان چشم بدگمان و ناراحت که از چندی پیش درخشش خاصی به خود گرفته بود.» (میرصادقی، ۱۳۵۵: ۸۳)، اسباب این بدگمانی را خود ملوک با رفتارهای غیرمعقول و دور از شأن خود، فراهم می‌کند. دربارهٔ شخصیت معصومه می‌بینیم که هرچند او بی‌گناه است و مظلومانه تن به خودکشی

نتیجه‌گیری:

یکی از خصوصیات داستان‌های به هم پیوسته، عوض شدن شخصیت اصلی در هر بخش داستان است؛ شخصیتی که در بخشی از داستان شخصیت فرعی محسوب می‌شود، در بخشی دیگر جای شخصیت اصلی بخش قبل را می‌گیرد و بدل به قهرمان داستان، در بخش مذکور می‌شود. این چرخه می‌تواند در بخش بعدی تکرار شود. در بخش اول داستان/این شکسته‌ها، معصومه شخصیت اصلی این داستان است که در بخش بعدی داستان جای خود را با حاجیه خانم - که در بخش اول داستان شخصیت فرعی دارد - عوض می‌کند. ملوک که در بخش دوم داستان شخصیتی فرعی است، قهرمان یا شخصیت اصلی بخش سوم داستان می‌شود و در بخش آخر کوکب خانم شخصیت اصلی داستان است. در شیوه شخصیت‌پردازی داستان/این شکسته‌ها، از شیوه ترکیبی شخصیت‌پردازی استفاده شده است. این روش به داستان‌نویس، فضای بیشتری برای ایجاد تحرک در داستان می‌دهد و نویسنده‌ای که بتواند شیوه‌های شخصیت‌پردازی را ترکیب کند، نویسنده‌ای موفق است و جمال میرصادقی، نویسنده این داستان که خود نظریه‌پرداز بزرگی در داستان‌نویسی است و چندین کتاب در اصول داستان‌نویسی و عناصر داستانی نوشته است، به این اصل مهم در این داستان واقف بوده است. از دیگر اصول داستان‌نویسی، رعایت حقیقت‌مانندی وقایع و اشخاص داستان است و می‌توان گفت که از معیارهای تشخیص داستان موفق، نزدیکی وقایع و اعمال و رفتار اشخاص به واقعیت است؛ به عبارتی دیگر هر چقدر اعمال اشخاص و شخصیت آنها قابل باورتر و مطابق با طبیعت و حقیقت باشد، داستان از توفیق بیشتری برخوردار است و باید به این حقیقت اقرار کرد که از لحاظ بررسی عنصر حقیقت‌مانندی، داستان/این شکسته‌ها از داستان‌های موفق جمال میرصادقی است.

منابع:

- اسحاقیان، جواد (۱۳۸۷)، *راهی به هزارتوی رمان نو*، چاپ دوم، تهران: نشر گل آذین.
- اسماعیل‌لو، صدیقه (۱۳۸۴)، *چگونه داستان بنویسیم*، چاپ دوم، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
- امین، حسن (۱۳۸۴)، *ادبیات معاصر ایران*، چاپ اول، تهران: انتشارات دایرةالمعارف ایران‌شناسی.
- ایرانی، ناصر (۱۳۸۰)، *هنر رمان*، چاپ اول، تهران: نشر آبان‌گاه.
- براهنی، رضا (۱۳۶۲)، *قصه‌نویسی*، چاپ سوم، تهران: نشر نو.
- پراین، لارنس (۱۳۶۲)، *تأملی دیگر در باب داستان*، ترجمه محسن سلیمانی، چاپ اول، تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.

- خانی سومار، احسان (۱۳۹۲)، بررسی ساختارگرایانهٔ رمان شب چراغ، داستان بلند این شکسته‌ها و داستان‌های کوتاه کشاکش و نوۀ پیرزن از مجموعه داستان نه آدمی نه صدایی اثر جمال میرصادقی، پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، به راهنمایی محمّد بارانی، زاهدان: دانشگاه سیستان و بلوچستان.
- دقیقیان، شیرین دخت (۱۳۷۱)، منشأ شخصیت در ادبیات داستانی، چاپ اول، تهران: انتشارات نویسنده.
- سلیمانی، محسن (۱۳۶۶)، رمان چیست؟، چاپ اول، تهران: انتشارات برگ.
- سیاسی، علی‌اکبر (۱۳۷۴)، نظریه‌های شخصیت یا مکاتب روان‌شناسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- سیدحسینی، رضا (۱۳۷۶)، مکتب‌های ادبی، چاپ اول، تهران: نگاه.
- صیادکوه، اکبر (۱۳۸۹)، «بررسی عنصر شخصیت در حکایت‌های بوستان سعدی»، بوستان ادب، دورهٔ دوم، شمارهٔ دوم، صص ۱۰۷-۱۳۲.
- فورستر، ادوارد مورگان (۱۳۶۹)، جنبه‌های رمان، ترجمهٔ ابراهیم یونسی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات نگاه.
- کارد، اورسون اسکات (۱۳۸۷)، شخصیت‌پردازی و زاویهٔ دید در داستان، مترجم پریسا خسروی سامانی، چاپ اول، اهواز: نشر ریش.
- کنی، ویلیام پاتریک (۱۳۸۰)، چگونه ادبیات داستانی را تحلیل کنیم، ترجمهٔ مهرداد ترابی‌نژاد و محمّد حنیف، چاپ اول، تهران: زیبا.
- گرچی، مصطفی (۱۳۸۹)، «بررسی و تحلیل رمان بیوتن با تأکید بر عنصر شخصیت و شخصیت‌پردازی»، فصلنامهٔ تخصصی پیک‌نور ویژه‌نامهٔ ادبیات، دورهٔ صفر، شمارهٔ اول، صص ۱۶۱-۱۸۳.
- مستور، مصطفی (۱۳۹۱)، مبانی داستان کوتاه، چاپ پنجم، تهران: نشر مرکز.
- مک‌کی، رابرت (۱۳۸۸)، داستان: ساختار، سبک و اصول فیلم‌نامه‌نویسی، ترجمهٔ محمّد گذرآبادی، چاپ چهارم، تهران: هرمس.
- میرصادقی، جمال (۱۳۵۵)، این شکسته‌ها، چاپ دوم، تهران: انتشارات رز.
- (۱۳۶۴)، عناصر داستان، چاپ اول، تهران: انتشارات شفا.
- (۱۳۶۵)، ادبیات داستانی، چاپ دوم، تهران: ماهور.
- یونسی، ابراهیم (۱۳۸۸)، هنر داستان‌نویسی، چاپ دهم، تهران: مؤسسهٔ انتشارات نگاه.